

شماره
۹۳۹۶

۹۱۶۱

۹۱۶۵

هولمیزر
احسان بق توینق
مست دوم

از برای سال سوم مدارس دولتی و غیره
مطابق پرگرام وزارت جلیله معارف

تالیم

آقای آقا شیخ محمد رضا می توینق
مواد پرگرام

و ظایف انسان نسبت بخدای متعال - آزادمنشی - گدازشی - حسن خلق -
حق - شجاعت - صبر - تواضع - کبر - صدق - کذب - قناعت -
عدل - ظلم - عفو - اشقام - امانت - خیانت - آداب معاشرت - حب وطن
حایب دوم

حق بلع محفوظ و مخصوص است بکائنات اقبال (حسین محیط)

مواظبت
اخلاق توفیق
قسمت دوم



وزارت معارف
و اوقاف و
صنائع مشروطه
تاریخ ۱۳۹۹
مهر ۱۲۹۹

از برای سال سوم مدارس دولتی و غیره
مطابق برگرام وزارت جلیله معارف
تألیف

آقای آقا شیخ محمد رضای توفیق
(مواظبت پرگرام)

و ظایف افغان نسبت بخدای تعالی - آزاد منشی - کد افغانی - حسن خلق - با وسوسه
- سرخسلی - شجاعت - صبر - تواضع - تکبر - صدق - نظایف شکر
گلب - قناعت - اصراف - عدل - ظلم - عفو - در سال سوم
انعام - امانت - خیانت - آداب معاشرت - حب و من - در سال سوم
شده

چاپ دوم

حق طبع محفوظ و مخصوص است بکتابخانه اقبال
(خبرین محیط)

اداره انقیاب
۱۳۳۲

نام کتاب
تاریخ ثبت دفتر ۲۷ ریحانی ۱۳۸۸
شماره عمومی ۲۵۰۵۷
شماره خصوصی

(بسمه تبارک و تعالی) (۲)

پس از ستایش نیردان و درود بر روان برگزیده سئودکان محمد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله باز پسین پیران و جانشینان بزرگ و
فرزندان ترکش که پاک از هر لغزش و پاکیزه از هر اشتباه چوین گوید کمترین
بندکان چون دوره اول اخلاق توفیق که برای متسلین سال اول توفیق
حضرات دوسای مدارس آقایان معلین بدیده رغبت و رضا مکرر
مطبوع واقع شده تدریس مستندین را شایسته دانسته اند

تالیف قلم دوم را نیز جهت متعلین سال دوم امر و تصویب فرمودند
اقبال نموده بجمع و تالیف آن با ظاهر پریش و خاطر پر تشویش پرداخته
داشت بر این دیده حق جویشان نیست بخرابین شیوه نیکویشان
تا چکند لطف خداوندگار در نه کجا مرد دل افکار کار

(هوالموفق) (۳)

قلمت دوم از اخلاق توفیق برای سال سوم ارسس موفق دستوریه در
معارف کتابت فراموشی و اخلاقی و برای توضیح هر مطلب حکایتی منتخب نموده
حکایات از گلستان علی مصطفی الرضوان اختیار کرده تا چنانچه فایده
(مستلیمان ابرار آید و ممکنان ابلاغت آفریند) و بعد از هر حکایت چند شعر
مندرج ساخته تا بقول ابو نصر فرمای (فوشش آمدن شعر مرطبهای موزون و
نخواهد آن زیاده رغبت افند و خطش متعلم اسهل و بزرگمت گردد آید که
در محفل معارف پروران بویژه حضرت اشرف آقای وزیر معارف
ادقاف و صنایع مستظرف پذیرفته شود

نماید جانت بر جل من جبار تو یلمسانی کن ای عالی نهاد
منه التوفیق و له الحمد حق البعد محمد رضا (توفیق)

(۳۴)
اخلاق توفیق

بسم الله الرحمن الرحيم

قسمت اخلاق از توفیق جوی باز سخن از سر تحقیق گوی
(و طیفه انسان نسبت بخدا ایتوا)

انسان باید خدای را بشناسد و حضرتش را بندگی و پرستش نماید
و شکر نعمتهایش را بجای آورد و اوامر و نواهییش را که بتوسط فرشتگان
رسیده است فرمان گذار باشد

زیرا اگر کسی نسبت بآن مختصر احسان نماید بحکم عقل باید از او محبت و تشکر
نمود و اظهار قدردانی و حق شناسی کرد و با او در مقام مخالفت
بر نیاید خداوند عالم که ما را از نیستی به هستی آورده و انیمه نعمتهای
اشکار و پنهان که فهم از تصورش عاجز است از زانی داشته خلق
را منزه مانده - باز بگشتن - ستودن - سپاس گذاری

(۳۵)
آسمان و زمین را برای آسایش ما بکار انداخته اگر او را اطاعت
نمائیم دور از انصاف است و نزد خسر دمنده ان مورد مذمت و ملامت
شده در آن جهان معذب و معاقب میگردیم و در این مقام بکلام
شیخ شیرازی مطلب را تمام مینمایم

ایزد باد و دمه غور شد فلک کار تا توانی بفساری و بغلت بخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
(حکایت)

یاد دارم که با کاروانی بمه شب فتنه بودم و محسره گاه بر کنار درختی
شوریده در آن سفر بسراه بود نفره بنزد و راه بیابان گرفت و بکنش
آرام نیافت چون دوشد گفتش این چه حالت بود گفت بیدان
دیدم که بناش در آمده بودند از درخت و بکان از کوه و غوکان از آسمان
و بهمانم از پیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در هیچ فتنه و من غفلت
انسان نسبت بخدای تعالی چه دینند ۱۲ شکر نعمت اطاعت خدا چه الام است ۱۳ اطاعت نمودن چه ضرر دارد

دوس مرغی بصبح سیمایید عقل و صبرم ببرد و طاقت و بهوش
یکی از دوستان مخلص را مکر آواز من رسید بگوش
گفت باورند اشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند بهوش
نغم این شربت آد بیت فیت مرغ تبسج خوان و من غاموش
(در شکر گزاری باری)

فرض بود بر همه شکر و سپاس شکر و سپاسی نه بحد نیاس
شکر و سپاسی که خدا را نرد خالق ما را زق ما را اسند
رازق ما آنکه بصیت نعم خواند جهمان را بوجود و نعم
است بهمان سفره احسان اهل جهان دانه خور خوان
بر که نه پرورده این نیست از سر خوان عدل و قسط
مانده فیض چه چشند و چه کل برده از او فیض چه بخار و چه کل
نمک ز دای دل بنسنگان قفل کشای در در بستان

حکایت شوریده بهمن شیخ سعدی را شرح میداد قلم شیخ را در این موضوع بخوانید و نشر نماید

عده کت ینده و شاربنا چاره نسايند و آزارنا
(آزاد نشی)

آزاد نشی یا غرت نفس عبارت از اینست که انسان دست سوال
در از کند و زبان بگوید و چشم طمع از خلق نسیم بند و مظهر
احسان از کسان نباشد و همیشه بوسیده و رفته و پیشه معیشت خود میتا
سازد آکنس که چنین باشد عرضش بهمه جا منظور و سرزنش مردم
او بد و راست شرافت خود را حفظ نموده و از هر ناکس تحمل نموده
در حالات اصحاب حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله مطهر است
که باندازه از شوال احقر از میگردند که اگر سواره تازیانه آردش مایه
از پیاده که میگذشت تقاضای دادن آن نمیکرد و خود پیاده گشته تازیانه
بر میداشت و چنان مؤذنب با داب آغماش شده و در ظل تربت آن سرور برادر
یافته بودند که اگر از ایشان یکی تشنه گشته و نزد طیش آب بود از او نمخواست

بلکه خود برای آن از زمین بر میخاست و در انجام اینکلام میزد و ستان ابلیس
تذکره (حکایت)

جو از دی را در جنگ تا تاجرا حتی به ناک رسید کسی گفتش فلان
بازرگان نوشته دارد و اگر بخوای شاید که بشد و می گویند
آن بازرگان چنان غل معروف بود که حاتم بنحو دوست فرد
کربجای نانش اندر سفره بودی افتاد تا قیامت و زردوشن کنی در جهان
جو از دگفت اگر نوشته او خوشم دهد یا نه و اگر بد منت گذارند
هر حال خیر از او خواستن زهر قاتل است

هر چه از دومان بخت خواستی بر تن فرودی و از جهان گیتی
و حکمان گفته اند اگر آب حیات فی المثل بآب دی فروشد و آنا خرد
که مردن بفرستد از زندگانی بگذشت و معنی آنرا دخی همین است

(کلام و حشی در آزاد فشی)

آزاد منش گیت ۱ فامده آزاد فشی پیست ۱ حال معایب در حشر از نوال پر بود

ای شده خاک در بر خانه از تو بهر خانه افسانه
خاک که مانند تو گردید پست پست از آن شد که هر درشت
چند توان از پی کشت سیم حلقه زدن بر درشت سیم
بر در این فسرده مشو پایست ز آنکه بحسن حلقه نیاری بد
حلقه در بین که بر اصل از از پی منع تو دبان است بان
حلقه نه تا بدر هر سرای سخت کنی بر صفت حلقه پای
پای بکل بر در هر خانه چند بسچو در خانه شوی پای بند
در گذر از در که هر سر بیخبر چند بیکپای ستادن چو در
پشت بر در کن و تنها نشین بر در غزلت که غفلت نشین
از ره این فسرده پر فتنه خیز چون شمر از آتش سوزان کن

(گدا فشی)

یکی از صفات نکو میوه و عادت ناپسندیده گدا فشی است که در نهایت
طایف جو از دجراح پیست ۱ ز شد ارد چو اغواست ۱ اشار و حشی را در این باب از خطه خوانند

بعد از اینکه آزاد فشی و فایده اش معلوم شد که افشی که خدا آن است
ضررش بخوبی مفهوم میگردد

مثلاً دست سوال دراز کردن - زبان تلقین کشودن - بمال مردم
طمع نمودن متوقع احسان از خلق بودن - بکار شروع معیشت
خود را ساختن تمام از کد افشی است و مقارنش خوار و خف
گشتن - و مورد سرزنش واقع شدن - بار منت و نمان کشیدن
و امثال اینهاست. باید دانست که آزاد فشی به دارائی و کد فشی
به فقر و بی مالی نیست. میشود یکی بظاهر غنی و در حقیقت که منش باشد عکس
دیگری بصورت فقیر و بی بر حسب سیرت آزاد منش باشد چنانکه شرح میشود

(حکایت)

کدائی متمول را حکایت کنند که نعمت وافر داشت. یکی از ملوک گفتش
بنماید مال بیکران داری ما را ممتی است اگر برخی از آن دستگیری
کد منش کیت ۱ - ضررش چیست ۱ آزاد فشی و کد افشی به دارائی و ندر است یا چنین نیست

گفتی بحکم عاریت چون ارتقا و ولایت در رسد وفا کرده شود. گفت
لایق قدر خداوند به ن باشد دست بمت بمال چون من
که الی آلوده کردن که جو جو از درها فرام کرده ام. گفت غم
نیت که انجیثات الحیشین

گر آب چاه نصرانی ز پاک است جو د مرده بشویم چه پاک است
شعیدم که سرازیر زمان ملک با زرد و حجت آوردن گرفت و شوخ
چشمی کردن. ملک بفرمود تا مضمون خطاب بر جود تو بخ متخلص گرد
بلطافت چو بر نیاید کار سر به بحیر متی کشد ناچار
هر که بر خویش بنماید گر بنشد کسی بر او شاید

(حسن خلق)

از حسن خلق در متعارف. خوشخونی - شگفته روی - نیکوئی - مد
علم. فهمیده میشود و از عبارات و کلمات بزرگان شیرین معانی اراده
رذائل مکتب و اصول و ابیات است نیز برای مردم بد است ۱ بر روی ۱ آنچه از خود

کسی که دارای این صفت باشد مردم او را مدح و ثنا میگویند و در موقع سختی مساعدت و همراهی میکنند **حسن خلق** دشمن را دوست و دوست را محذوب بینماید. **حسن خلق** آدمی را نزد همه محبوب میگرداند
 مکن گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است

۱- با مردمان در کار نیکی و مخالفت کردن ۲- از نفس خود انقباض دادن ۳- عیب کسان ناهستن ۴- چون از کسی زنتی (لغزشی) در وجود آید آنرا تاویل نیکی کردن ۵- چون کنه کار عذر خواهد آنرا پذیرفتن ۶- حاجت محتاجان برآوردن ۷- رنج مردمان کشیدن ۸- عیب نفس خود دیدن ۹- با خلق روی تازه داشتن ۱۰- با مردمان سخن گفتن

(نظم)

گرفتاری خوشی بهشتی سرشت
 نیک شود نیک و نیک زی
 موی صفت با همه بار یک زی
 مقصود از حسن خلق چیست ؟ فایده بهشت چیست ؟ عادت حسن خلق چه چیز است

خوی خوش خلق است انسان بود خواب و خوراک عادت حیوان بود
 نیست ترا عادت حیوان نه بر شو ملکی سیرت و زانسان گذر
 خوی نگویت شده خلق برین خوی بدت دوزخ و دشمن برین
 گزیده از خلق نگو بهره و کار سیرت در دوستی روی شهر
 روی خوش و خوی خوش آنرا است سیرت و صورت زنی آدم است
 روی نگو کرچه ز نیکان بود خوی نگو آنکه نیک آن بود

(سوء خلق)

سوء خلق یعنی بد خوی ضد خوشخوئی است از مردم بد خود بهار نخبیده
 و طبایع میباشود بد خور همه طاعت میکنند از مساعدت او مضایقت
 دارند بد خوئی عاقبت نه ارد و بهلاکت انجامد آدم بد خلق مسخره مردمان
 و مضحکه ایشان واقع میگردد بد خوئی آدمی را از خرد او دور و زرد خلق
 منفور میگرداند بهتر آنکه بگلستان جوع کنیم

بد خوی بطور منفی است ۱- فریب خوی بهشت ۲- آدم بد خلق چه میشود ۳- بد خوی چه میکند

(تنبیه)

بدخوی در دست نمی گرفتار است که هر کجا رود از چنگ عقوبت آن خلاصی ندارد
اگر ز دست ملا بر فلک و در خوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

(حکایت)

عالمی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزینة سلطان آباد کند
ببخیر از قول حکما که گفته اند هر که خستنی خدا را یار دارد نادان مخلوقی بدست آورد
ایزد تعالی همان مخلوق ابروی کجارد تا دمار از روزگارش برآرد
آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستند
ملک را طریقی از ذمام اخلاص معلوم شد در شکنجه اش کشید با انواع عقوبت
حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجوئی
خواهی که خدای بر تو بخشد با خست خدای کن نگویی
پس باید بدخوب باشیم و از بدی دوری نموده تا دوچار پادشاهش نگردیم
حکایت عامل بدخوبیت و عاقبتش چه شد؟

هر که بدی کرد بحسن بد ندید کرد که یک بد که دو صد بد نهد
مار که او بر سر آزار رفت زندگیش در سر آن گرفت
شمع که آتش زد درون بر فروخت سوختش چون دل پر دانه خست
کس چکند دشمنی ز ششخورد دشمن او بس عمل زشت او
مار که آزار کسان را دوست بر که رسد در پی آزار اوست
آنکه گذر بر سر نیکی نکند کی رسد از اهل گزندش گزند
زر که بدم همه راحت دهد ز آتش سوزنده سلامت میدهد
خاک گزافه همه را پافکار سوخت چون داخت بر آتش گدا

(شجاعت)

مقصود از شجاعت قوت قلب است شجاع را بغاری و لیر و شجاع را
دلیسری گویند
این صفت متضمن فواید بسیار است از قبیل: عزت، شرافت، سخاوت
مقصود از شجاعت چیست؟ شجاع و شجاعت یعنی چه؟ فواید شجاعت را شرح دهیم

اقدام بکارهای بزرگ . غلبه بر دشمن . توکل بخدا . غم راح

ثبات قدم . استقامت ای . تحمل شداید

ملت با شجاعت استقلال خود را حفظ مینمایند . قوم شجاع زیر بار

تعدیات اجانب نمیروند . قوت قلب است که دست بیگانه از جان

و مال و ناموس کوتاه میگردداند . شجاعت است که طمع همسایه از

اهل خانه قطع نموده او را مأیوس نماید

ناکه توان سوی گلستان گذر دیده میفکن بکان دگر

(حکایت)

ملکراده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر دیگر برادرانش بلند بالا و خورده

باری پدر بچشم حقارت بر وی نظر کرد . پسر بفرست دریافت گفت

کوتاه خسر دمنده از نادان بلند . نه هر که بقامت متهر تقیت بهتر

اشاة نطفیة و الفیل حقیة (قطعه)

نیجه شجاعت برای ملت میریت ۱ - گوشت پاکیزه است و فیل ناپاک

آن شنیدی که لاغری دانا گفت روزی با بلی فست

اسب تازی اگر ضعیف بود بهمنان از طوید خسر به

پدر بخندید ارکان دولت به پندید و برادرانش بجان برنجند

شنیدم در آندت ملکر دشمنی صعب روی نمود چون دوشکر از هر طرف

روی بهم آوردند اول کسی که اسب میدان جهانید آن پسر بود و گفت

آن من باشم که روز جنگ نمی بینم آن نم کاند میان خاک و خون نمی میری

کانه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان و آنکه بگریزد بخون لشکر

این گفت و بر سپاه دشمن زد و دینی چند از مردان کاری بندخت

و پیش پدر آمد و زمین خدمت بوسید و گفت

ایک شخص منت حقیر نمود تا در سستی هنر نپنداری

اسب لاغری میان بکار آید روز میدان نه کا و پروای

آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز

کرز کردند پیر غر، نزد و گفت ای مردان بگوئید تا جامه زمان پوشید
 مردان را گفتن او شور زیاده گشت بیکدیگر که کردند شنیدم که در جهان
 دمس نظریافتند خون پیش پیر آمد سر و چشمش بوسید و در کنار گرفت
 و در نظر پیش کرد تا و بیهوش خویش کرد (مؤلف)
 اندک بر انداخت اساس شجاع گفت ان الله يحب الشجاع
 قوت دل شکست آسان کند خشم قوی چسبه هر اسان کند
 دل چو قوی گشت توانا بود در بر هر حادّه دانا بود
 قوت دل میکند سر بلند میکنند دشمنان اندر کند
 دشمن اگر آیدت اندر نبه روی مگردان روی و باش مرد
 هست شجاعت بدل و بی زرق قوت قلب است و نه زور بدن
 پیل قوی جسته که خوانده شجاع شیر شجاع آمده پیش شجاع
 شیر دلی پشه شیران بود صف مخنی کار دلیس را بود

۱- بی باکی ۲- بت ۳- خدا دوست ۴- اردو لیرا ۵- درندگان

مرد خدا باش و قوی دارد
 هست گران دیشه جز او بیل
 در همه حال اوست مغرور
 تا نشوی روز جزا منتظر
 (جبین)

ترس و کم دلی را جبن گویند و این صفت ضد شجاعت است
 بسیاری از صفات بد میگرد و مانند: ذلت - شکست - نجل - عدم
 کفایت - قناعت - کارهای پست - شکست از خشم - عدم توکل
 - تردید برای - تحیر در امور - فرار از جنگ .

جبن است که دشمن را بر انسان چری می نماید . ترس است که از
 از حقوق مشروع خود باز می دارد . ترس است که باز دی خشم
 قوی میگرداند . کم دلی است که دست تصرف بگانه را بچانه آدمی
 دراز می نماید . (گلستان نکر و باب دگر)

(حکایت)

جست
عاقبت چون

۱- عشت و دمنده ۲- خوار کننده ۳- جس یعنی چه حیثیتی که ناشی از من میگرد که اندک

سالی از بلخ باش میام سفر بود و راه از حرمیان پر خطر جوانی بیدار
 اسیر شده باشد که ده مرد توانا کمان او را بزه نکردندی و زور آوردن
 ردی زمین پشت او را بر زمین نیاروندی اما تقسم بود و سار
 پرورده نه جهان دیده و سفر کرده رعد کوسن دلاوران بگوشش
 زبیده و برق شمشیر سواران بچشم ندیده

نیفاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران سیر
 اتفاقاً من این جوان در پی هم روان هر آن دیوار قدیم کپش
 آمدی بقوت بازو میبکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور شمشیر
 بر کنده و تفاحه کمان گیتی

پیل کوتا کفش بازو می داند شیر کوتا کف و سر نه گردان پسند
 مادر این حال بودیم که دو هند از پس شکی سر بر آوردند و قصد قتل ما کردند
 یکی را در دست چربی بود و دیگری را در بغل کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پایی

۱- خودستانی ۲- شانه ۳- پهلوان ۴- کارزار

بیار آنچسپه اری ز مرد قوی زو که دشمن بیای خود آمد بکور
 نیرد کمان را دیدم که از دست جوان افتاد و گرز و بر استخوان چاره
 جز آن ندیدم که شمشیر و جمار ما کنیم و جان سلامت بریم

بکارهای کران مرد کار دیده است که شیر شتر زه در آرد بزرگ کند
 جوان اگر چه قوی یال و پستین با بخت دشمن را ازیم بکشد پیوند
 نزد پیش مصاف از موده معلو چنانکه مسئله شرح پیش نشاند

(تواضع)

تواضع یعنی فسر و تنی کردن و شکسته نفسی نمودن و خود را بر دیگران بالا
 ندیدن علامات تواضع: ۱- پیش سلام بودن ۲- از مجالست فقر آخر
 نکردن ۳- برای واردین بر خاستن ۴- از مقام خود بالا نرختن و بالا
 اینهاست این صفت ناشی از معرفت است

تواضع کند هوشمند گزین هند شاخ پر میوه سر بر زمین

۱- بخت ۲- تواضع یعنی ۳ علامت تواضع چند خیر است و تواضع از چه ناشی میشود

فایده تواضع آنچه تجربه رسیده فروتنی آدمی را بلند مرتبه میگرداند
و دوستان از یاد میسند. زبان بدگو را می بندد. زندگانی را بهاد
دلی تلف میازد.

(حکایت)

آورده اند که سلمان علیه السلام در شهرهای ایران بود و عادت
او در ایام امارت تغییر نکرده بود و بدو سینه کلیم پوشیدی پیاده رفتی
و اسباب خانه را خود متکفل شدی روزی مردی سبیدی خریه بود
که را بطلب که سبید او را بخانه او رساند ناگاه سلمان فارسی آنجا رسید
آن شخص او را شناخت و او را به پیکار گرفت و آن سبید بر پشت او نهاد
سلمان پیش آمد و مستناع نکرد و پنهان میرفت تا در راه مردی پیش
آمد و گفت ای امیر این بار یکجا میگری آن مرد دانست که او سلمان است
در پای او افتاده و دست او بوسه داد و گفت ای امیر مرا بجل

فایده تواضع چیست؟ تواضع سلمان علیه السلام را شرح در ۱- کار کردن بیزد ۲- میری

کن که ترا شناختم سلمان علیه السلام غدروی را قبول کرده و با
بخانه آنکس رسانید و گفت من اکنون بجهت خود و خانواده خودم حالانویز
عهد کن که دیگر کسی به بکارگیری (محقق بزواری)

(نظم)

معتفان عزم کبریا شسته ز دل صورت کبریا
دیده نه و کون مکان در نظر مال نه و سر دو جهان زیر
ملک نه و نوبت شاهی زده تخت در ایوان آبی زده
با همه چون خاک ره پیشت با وز همه چون باد نمی دست با
گوشش که باشی بر ضای همه دست همه بوسی پای همه

(تکبیر)

تکبیر یعنی بزرگی بخود بستن و خود را بهر بزرگتر از غیر دانستن
علامت تکبیر: فقط سلام بودن. در راه رفتن فرامیدن دست

۱- گوشه کبریا ۲- تکبیر یعنی چه ۳- علامت تکبیر چیست؟

بغضب گرفتن بر سایرین جملو افتادن . برای واردین بر نکاح
در مجلس بالا تر از همه نشستن و مانند اینهاست و این خصلت ناشی از
جمل و نادانی است . آن صاحب این صفت مردم نفرت اند
و زبان بدگویان با و دراز میشود اگر ببلائی دوچار گردد و فرسوده
که دماغش بجاک مالیده شد

(حکایت)

یکی از امرا برسی مستی بکبر شعار خود ساخته هر کس از عیال برابر او آمد
نگاه بجانب او نمودی و از غایت غرور با هیچیک از ایشان سخن نگفتی
روزی یکی از عباد بدرگاه آن امیر آمده رخصت و اخلاص نمود
چون او را اذن دخول دادند مجلس امیر آمده در برابر ایستاد . گفت
ایمیر چون ترا با ما حق عایت بسیار است لازم آمده که حتی که ترا برکنار
ادانم . آن امیر بخلاف عادت بجانب عابد التفات نموده با و گفت
نکبر از چه ناشی شود ؟ مردم با نیکوترین نوع سلوک میکنند ؟ خلاصه حکایت اینست

آنچه خوانی بگوی عابد گفت امیرا اگر بر تو شنگی غایب شود و بیک
شریفات آب محتاج باشی و از اقبال و ذلالت دنیا بفرود شندی چه خبر از
میخری گفت نصف امارت خود . عابد گفت اگر آن آب را که خود
جس شود پس درون نیاید فرمال و ذلالت دنیا چه چیز آنرا میخری ؟
گفت نصف دیگر امارت خود . عابد گفت ای امیر خود انصاف
بجست امارت بگوئی که خود بیک شربت آب که در درون خود و
بیرون آید میفرشی چرا هیچکس را قابل نگاه کردن و سخن گفتن خود ندانی
و دلهای بندگان خدا را که بدام تو اضع صید هیوان کرد از خود
میرمانی . آن امیر از سخن عابد آگاه گشته بغیر سلوک نمود و من بعد
تا بر مندا امارت ممکن بود و مسرقتی تو اضع می پیروی

ای علم کسبر بر افر خسته : تاج تو اضع ز سر انداخته
هر که از این تاج نشد بهره دار : هر که نیاید ز خاکش اثر

اشعار وحشی در موضوع کبر که ام است

خاک بر مردم آزاده باش
بر صفت خاک ره افتاده بش
خاک صفت راه تو افیع گزین
خاکی داز خاک نیاید جبرین
بجز که پاکه لان کشته خاک
ز آنکه شده در ره مردان پاک
گر گشت از بوسه کنه پای ریش
دست نیاری ز نکتہ پیش
خاک بهر پای بوسه ده
خاک بفرقت که ز نو خاک به
خواجہ آکنده بکسبم دمنی
کویش اگر بسپیل گردن کنی
مثل اگر سه کشیش کم شود
از ره تعلیم قدش خم شود

(صدق)

یعنی راستی در گفتار و کردار این صفت از صفات خوب عادت
در خوب انسانست و فوایدش بسیار مانند احترام نزد مردم . اعتبار
انظار . عزت . سعادت . عاقبت بخیر شدن . نجات دنیا و آخرت

(حکایت)

صدق پلور مفتی است و فواید صدق چیست

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاحت میکرد . چون نوبت یکی
از ایشان رسید گفت ای امیر مرا بکش که حتی بر تو ثابت گردام
گفت ترا بر من چه حتی است . گفت فلان دشمن تو ترا میبکشد
و علامت میکند من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم . حجاج
گفت بر این معنی کوای داری و گفت دارم و با سیر دیگر اشارت
کرد که او در آن مجمع بود . آنکس گفت آری راست میگوید . من
شنودم که او آنکس را از غیبت تو منع کرد . حجاج گفت تو چرا مثل
کردنمودی و موافقت نکردی در منع دشمن من گفت من ترا دشمن
میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج گفت
هر دو را آزاد گردانیدی را بجهت حق دی و دیگری را بجهت صدق
دی و این مثل از آنجا پیدا شد . اگر دروغ میرماند راست مانده است
راستی آور که شوی رسکار راستی از تو ظنفر از کردگار

حکایت اسیر استغور شرح و بهدا ۱ اشعار نظامی را در موضوع راستی بخوانید

از کجی انستی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی
 گل ز کجی خار در آغوش افت نیلر از راستی آن نوشت
 چون سخن از راستی آری بجای ناصر مختار تو باشد خدای
 کرخی راست بود جمله در تلخ بود تلخ که الحقی مر
 راستی آنجا که علم نرزد یاری حق دست بهم برزد
 (کد ب)

بسی درد انگونی از صفات ناپسندیده و عادات نکوهیده است
 ضررهای این صفت: خواری، بی اعتباری، بی آبرویی، رسوائی،
 بد عاقبتی، هلاکت دارین و مانند اینهاست. یکی از دانشمندان میگوید
 کمترین رتبه شرافت، آنکی داراست که لا محاله دروغ نگفته باشد
 چون صاحب کلان و
 (تشییه)

۱- سخن حق نغست دروغ چطور صفتی است؟ ضرر درد انگونی چیست؟ شرافت، اگر دارا

دروغ گفتن بضرر لازب (چسبده) ماند که اگر نیز جرات نیست
 و نشان ماند چون برادران یوسف علیه السلام بدروغ موسوم
 شدند بر راست گفتن ایشان نیز عسنادها (قطعه)

می را که عادت بود راستی خطا کر کنند در گذارند از
 کر نامور شد بنا راستی دگر راست باورند از
 دروغی نگیرند صاحبان بر آنکس که پیوسته گفته است راست
 کر مشهر شد بنا راستی اگر راست گوید تو کوئی خطا
 (قفا عمت)

فا عمت یعنی با آنچه موجود است اکتفا کردن؛ و خرج بیش از حد
 نمودن و زیاده بر رفتن در لزوم و ضرورت بمصرف رسانیدن
 صاحب این صفت و برای غرت است و آبرویش هرگز نخیسته نشود
 و با شرافت همیشه زندگانی میکند.

دروغ گفتن بچرمانه قطعه مکی را در این باب بخوانید و فاعلت یعنی چه و فاعله چیست

(حکایت)

در ویش را شنیدم که در اتن فرو خاد میخفت و فرزند بر خفته میداد
و نسلی خاطر خود بدین میت میکرد

بنان بخت قناعت کنیم و غایبمان که بار خست خود به زبانت خلق
کسی گفتش چه نشینی که فلان در این شمس طبع کریم دارد و کرم عظیم میان
خدمت آزادگان بر بسته و بر در و دنیا نشسته اگر بر صورت حالت مطلع
گردد پاس خاطر غریبت را منت دارد. گفت خاموش برویشی در
به که حاجت پیش کسی نبردن که گفته اند

هم قوه و خن بود الزام کج صبر کز بهر جامه زده بر خواجگان شست
حقا که با عنایت و زرخ برابر رفتن پای مردی به پای بهشت

(مشنوی)

گویش تواند که همه عسردی نشود آواز دلف و چنگ و نی
در ویش قانع چه گفت حکایتش چه بود ۱ اشارت شیخ سعدی را از خط خوانید

دیده شکسید ز تاشای باغ بی گل و نهرین بسیر آورد باغ
در بنود بالشش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر
دین شکم به نهریج پیچ صبر ندارد که بسازد بهج

(اسراف)

اسراف ضد قناعت است و این صفت برای بیان مال انسان بزرگوار
افت است. اسراف یعنی زیاده از قسط حاجت خرج کردن و مال در
غیر ضرورت و لزوم صرف نمودن و زیاده روی در خوردن و آشامیدن
و سایر چیزها کردن و بقدر مقدار اکتفا نمودن از صفات بسیار
است و ضررش زیاده از حد

از آنچه آدمی را دو چار قرض و نذلت مینماید. عزت و آبرو و مسرت
انسان را مستلا با انواع سختی کرده بر حمت میاندازد
بگیتی بر آن زنده باید گریست که خلش بود تو زده خنج

هر مقلی که از اسراف حشر از نموده . خود را ذلیل بمسایه ناخته .
و بر قومی که از زیاد روی دوری بسته خانه بقرب بیکانه نداده

(آگای)

غلبه و ظفر اکثر اوقات گرومی را بوده که سبکبار و کم نمونه بودند
و بتوابع در شتوات از ماکول و غصیر آن معتاد نموده اند

شکر عرب بر اکاسره غم و قیاسره روم استیدا یافتند ماکول
ایشان قیل بود و ایشان از یب و زینتی نبود و بناز و نمیمی عادت داشتند
لشکر چنگیز و اولاد او بر اکثر ممالک عالم استیدا یافتند و از اقصای شرق
و شمال نامستمای شام و روم بقرب ایشان درآمد از تنم بغایت دو
بودند و پوشش بسیاری از لشکر چنگیز پوست حیوانات بود و در حال
احتیاج میتوانستند بعلف صحرا زندگانی کنند . امیر تیمور کورگانی که بر
اکثر مملو ره عالم استیدا یافت چندین ملک بگرفت و چندین لشکر بکشت
عادت لشکر عرب پیدا بود . سپاه چنگیز چه حال داشتند

و مغربای در از با لشکرهای عسید و صحرایانست کرد بقوه آن بود که
لشکر او سبکبار بودند . در بیابان دشت قبیان که شش ماه راه در بیابان
رفت و آذوقه بر پشت چهارپایان بردند بنا بر آن توانست که در آن
نموده بودند از کین آرد با ضافه سبزی که در آن صحرای بهر سه شصت گاه
آتش بخت می شود و حکم کرده بود که هیچیک از افراد سپاه روزی
بنیز از یک کاسه از آن آتش خیزد و بگردد و بقوت این تدبیر او در آن
بدان دوری میسر شد و بر خصمان غلبه یافت (نظم)

ای تو سر رشته جان کشته	دام تو از دانه گندم شد
قرص جوی می شکن و می شک	تا مخوری گندم آدم فریب
تا شکمی نان و بنی آب هست	کفچه کن بر سر هر کار دست
آن خور و آن پوش که شیر و پنک	کانه روزه تو بیابی بچک
نان خورش از سینه خود کن چوب	در دل خود ساز چو آتش کباب

ای بیابانی است از ترکمن . جهت همه استیدای امیر تیمور کورگانی پیدا بود . اشعار ظاهر از موضع
تفاوت از خط خوانند

شمع ز بر خاستن خود نشت هم ز تمامی طلبیدن نشت
گردل فرسند نظامی ترا ملک قناعت تمامی تراست
(عدل)

عدل را بفارسی داد و عادل را داد اگر گویند. از زیاده و کمی در
امور دوری بستن - حق هر صاحب حق را ادا نمودن - در میان
مردم با تسویه حکم کردن - بهر یک از اینها عدل گفته میشود. این
زرگترین صفات خوب و بهترین عادات مرغوب است صاحب
این خصلت را همه دوست میدارند و نامش خیلی میسرند زبان بهرج و
ثناش میکنند. هر چند او را ندیده باشند

زنده است نام فرخ نوشیروان عدل گرچه بی گذشت که نوشیروان نامه
در این موضوع نیز مراجعه بگلستان بهر و مطالعه در اوراق آن خوشتر است
(حکایت)

عدل یعنی چه ؟ عادل که را گویند ؟ عدل چه وضعی است ؟ در شرح صفت ۱ - ۱ - برابر

آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی گجای کردنی
نمک نبود غلامی بروستا فرستادند تا نمک آورد و نوشیروان بفرمود
نمک بقیمت بتان تارسی نکرده و ده خراب نشود. گفتند از اینقدر
چه خلل زاید گفت بیا و ظلم اول در جهان اندک بوده است هر کس آمد
بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید (قطع)
اگر ز باغ رعیت ملک خوردی بر آورد غلامان او درخت از پنج
پنج بقیه که سلطان ستم داد زنده لشکر یا نش فرار مرغ پنج
(نظامی فکر مایه)

ملکت از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو گیر دستار
عدل بشیریت خرد شاد کن کاری از آن ملکت آباد کن
کردن عقل از بهر آزادیت هیچ هنر خوشتر از داد نیست
داد کن از بهمت مردان بر سر نیمه شب از تیر ظلم بر سر

حکایت نوشیروان را در شکارگاه شرح دید ۱ اشارت نظامی را در موضوع عدل از خطه بخونید

یخ ستم دور کن از ایشان تا نخوری تیسره سحرگاهشان
داد گری بشرط جهان داری بشرط جهان من که ستمکار است
بر که در این خانه شبی داد کرد خانه فسر دای خود آبا کرد

(ظلم)

ظلم را بفارسی ستم گویند و ستمکار را ظالم نامند. مقصود از ظلم:
در کار ما از حد تجاوز کردن. بخلق خدا آزار رساندن. حق
مردم را ادا نکردن است. بجهتیک از اینها ظلم گفته میشود. از صاحب
انصفت مردم نفرت دارند و هر که دارای انصفت باشد او را
میکشند. ستمکار غرضش کوتاه و عاقبتش بد است. چنانکه کارهای
تباه و برایش نفعین ابد است

(لطیفه)

گویند سرجه جوانات شیر است و کترین جانوران خرد و با اتفاق خراب بر باد
ظلم یعنی بر باد خاکیست. مقصود از ظلمت؟ عاقبت ظلم بطور است

(مشنوی)

مکین غرا اگر چه بی تیر است چون باره می کشد غریز است
گاوان و خسران بار بردا به زاد مسان مردم آزار

(حکایت)

مردم آزاری را حکایت میکنند که سنگی بر سر صابحی زد در دیش را
بمال انتقام بود آن سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتی ملک
آن شگری خشم گرفت و در چاهش مجوس کرد و در ویش در آمد و آن
سنگ بر سرش کوفت. گفت تو کینه داری این سنگ چه از دی گفت
من فلانم و این سنگ همان سنگی است که در فلان تاریخ بر سر من
زدی گفت چندین مدت کجا بودی؟ گفت از چاهت اندیشه
میکردم اکنون که در چاهت یافتم غنیمت دانستم که گفته اند
نازائی را که بسنی بخت یار عاقلان تسلیم کردند خستیا
حکایت مردم آزار بیت و عاقبتش چه شد؟ در دیش چه گفت؟ در دیش جواب چه داد؟

چون نداری ناخن درنده سینه باده انان که کم گیری سینه
بر که با فولاد بازو خنجر کرد ساعد سیمین خود را خنجر کرد
باش تا دشمن بند دروزگا پس بکام دوستان مغزش برآ
(عفو)

عفو یعنی گذشتن از تقصیر. از صفات ستوده انسان و صفت نیکو
بزرگان است اگر کسی با مادی کند عذر بخواد باید در صد تقاضای
نباشیم اگر مقصری عذرش را پذیریم از تقصیرش بازگو نایم
از سخنان بزرگانست که از خوبیهای خود و بدیهای مردم باید چشم
پوشید و صرف نظر کرد.

بدی را بدی محسوس باشد چرا اگر مردی احسن الی من باشد
(حکایت)

ظاهراً از مجرمان را نزدیکی از ملوک عیب آوردند و یگان یگان
عفو یعنی چه و چه معنی است اگر کسی با مادی کند عذر بخواد باید در صد تقاضای
نباشیم اگر مقصری عذرش را پذیریم از تقصیرش بازگو نایم
از سخنان بزرگانست که از خوبیهای خود و بدیهای مردم باید چشم
پوشید و صرف نظر کرد.

سیاست میکردند پیری از انیان برخاست و گفت ای امیر اگر با نجات
متوجب عفو بت شدیم تو بفرموده مستوجب رحمت میثوی اگر با کینه لیم
گشتم تو بفرموده کریم میگردی ملک بفرموده تا بند از دی بر گرفتند و بگریز
بغیل او آزاد کردند و گفت اگر این سخن اول گفته بودی چاره را

عفو کردمی و تو بخشیدمی که سیاست عفو و رحمت عالمی را غریب
و عفو بی سیاست چهره ملک ابی آب گردند (انوری)
چهار خیزند آئین مردم هنری که مردم هنری زین چهار خیزت بری
یکی سخاوت طبعی چو دترس باشد بنیکسای آنرا سبخته و بخوری
دو دیگر آنگه دل دوستان زاری که دوست آینه باشد چو اندر دیگری
سه دیگر آنگه زبان ابوقت گفتن نگاهداری تا وقت عذر غم خوری
چهارم آنگه کسی گریه بی بجای تو کرد چو عذر خواهد نام گناه ادب بی

(تنسیخ)
حکایت پادشاه عیب با مقصرین چیست؟ هر مرد چه گفت؟ - اشعار انوری را بخوانید

باید دانست که عفو و اغماض در مورد خطای شخصی است که ضررش متوجه
شخص نبوده نه عالم اجتماعی مثلاً در موقع مخالفت احکام شرعی یا قوانین
ملکیه عفو و اغماض موجب اختلال نظام عالم و اختلال نظام بنی آدم میگردد
(انتقام)

انتقام ضد عفو است. یعنی بدی را باید تلافی کردن و باید کنند
خود را در بدی برابر نمودن. تاکنون هیچکس انتقام و تلافی بد را ننشود
بلکه همیشه عفو و اغماض مورد تحسین و تجید بوده و گفته اند
من بد کنم و تو بد مکافات کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو
برای تحقیق بگسنان میرویم و قصد یق از مبلان میخواهیم
(حکایت)

یکی از پسران مارون ارشد پیش پدر خشم آلوده که فلان سرنگ را
مرادش نام مادر داده. مارون ارکان دولت را گفت فرای چنین
انتقام را بیان نماید حکایت پسر مارون ارشد و سرنگزاده را شرح دهید

چه باشد یکی اشارت کرد بهشتی دیگری زبان بریدن اندکی برید
و نفی مارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و در گذری و اگر نتوانی
تو نیز دشنام مادرش ده ولی نه چند آنکه انتقام از خدا گذرد
ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم. (قطعه)

نه مرد است آن نزدیک فرزند که بایل دمان پیکار جوید
بی مرد آنکس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل گوید
(مشنوی)

یکی مرار شتوئی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیکوکار
تبر زانم که خوابی گسنانی و لیکن عیب من چون من بد
(نظامی فرماید)

عمر بخشودی دلهای گذار نامز تو خشنود شود کردگار
سایه خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب

اشاره سعدی را بخوانید ۱ اشارت نظامی را بیان نماید ۱

در دستان کن و در مانی
گرم شود از مسرد ز کین سر و پا
نات رسا نشد بهر مانی
چون رسد و خورشید و جواهر با
هر که به نیکی عمل آغاز کرد
نیکی او روی بد و باز کرد
هر که بدی کرد بسد یار شد
هم بد خویش گرفتار شد
گنبد کردند ز روی قیاس
است به نیکی و بدی خشناس
(امانت)

امانت از صفات پندیده انسان است. صاحب نصیحت این
خوانند و ستوده مردمان است. مقصود از امانت اینست که اگر چیزی
بکسی سپارند باید در حفظ آن کوشد و بصاحبش رد نماید یا اگر ستری باوی
گویند ما از از کسی مطلع گرد و فاش ننموده پنهان دارد

(حکایت)

مردی هرگاه بهاریکی از خانه بیرون رفت تا بگرما به رود درین راه یکی
امانت بطور صفتی است ۱ مقصود از امانت چیست ۱ این کیت ؟

از دستان خویش ادید گفت موافقت کنی بگرما به ۱ آندوست گفت
تا بدر گرما به با تو همراهی کنم پس کن اندر گرما به تا تو آنم که شغلی دارم تا بیک
گرما به با وی برفت برود و راهی رسید بی آنکه مرد را خبر دهد باریک
و برای دیگر برفت اتفاقا طاری از پس اینم دهی آمد تا بگرما به رود
بطاری خویش باز پس نگریت آندوست طرار اید هسنوز تا بیک بود
پنداشت همان دوست است صد دینار همراه داشت و دتمالی به
بدان مرد طرار داد و گفت ای برادر این امانتی است بر تو تا از گرما به
آیم من باز وی طرار آن زر گرفت و همانجا مقام نمود تا از گرما به بیرون
آمد و او روشن شده بود راست برفت و از آنجا گذشت طاروی رخا
و گفت ای جو اندوز زر خویش باز دستان که من امروز از شغل خویش رفو
ماندم از سبب نگاه داشتن امانت تو. مرد گفت زر چیست و تو کیتی ؟
گفت من مردی طرارم و تو این زر میبردادی گفت اگر طاری چه

دزد با امانت کاغذ چیست ۱ جواز نبرد ۱ - جیب بر

در برابر دی گفت اگر بهتر خود بردی اگر هزار دینار بودی از نو باکی
نداشته و باز ندادی و لیکن تو زنهار بن سپردی زنهار دایر بنایت
زنهار خوا باشد که امانت بردن جو اندازی نیست

شرع که بنیاد دین است نهاد قاعده دین با امانت نهاد
در دلت از میل دین است بود از شر و دوزخ امانت بود
ای شده ز ایمان و دین است بری دین تو فارغ ز دین است گری
ترس نداری که فایده نیست شرم نداری که خدا نیست
هر چه و هر چه که باز دی تو کم کند از کیل و ترازوی تو
است یکایک همه بر جای خوش روز پسین جمله بیارند پیش
با تو نمایند نهانیت را کم دبی و بیش ساقبت را
کو خبر دین و دین است کجاست ما بکجاییم و امانت کجاست
آن دل کز دین اثرش داده اند ز آن سوی عالم خبرش داده اند

(آگاهی)

باید دانست که مراعات امانت متناهی احوال است بلکه مانند آن
اعمال و افعال است یعنی هر کس هر کار را عهده دار است باید بخوبی آگاه
بر آید و آن کار را بر راستی و درستی انجام دهد مثلاً مستخدمین اداری
باید در پیشرفت امور هر چه جدیدت نموده در مقابل حقوق مأخوذ خدمت
نمایند مستخدمین شخصی نیز باید این باشند یعنی با دست و دل دیده که
خدمت نموده و مثل معروف (اسب پر دو گاه و جو را زیاد میکند)
پیوسته در نظر دارند همچنین سایر طبقات از صاحبان صنعت و ارباب
باید صاحب امانت باشند یعنی در کارهای خود بقنات و محکم پرورند
و از کارهای بی حقیقت و تعللی و کم فروشی پسر نیزند که معلوم نزد اهل
تیز است و حقیقت هر خبر حافظه آن خبر است

(خیانت)

انگشت در احوال چه معنی دارد؟ مستخدمین اداری باید چه کنند؟ مستخدمین شخصی چه وظیفه دارند؟

خیانت ضد امانت و صاحب خصلت مردود و مستوجب لعنت است
 خیانت کار را خائن گویند و ناراستی و نادرستی در گفتار و رفتار خیانت
 آدم خائن همیشه بر جان و مال خود و از خیانت کار همه کس دوری بخوبی
 کار تعلقی خائنست ندارد و متقلب عاقبت ناسوا می شود

(حکایت)

زانی سحر آفرین روزی کبینه مرواریدی نزد صراف برد و دستهای
 مبلنی قرض برآورد آن مروارید بعد از آنکه بدیده افشون صراف ارضی
 ساخت تسلیم کبینه اهل بصیرت بر صیرفی بسته کبینه تسبیح بر آن صورت ساخت
 در عوض مروارید مهربون ساخت و مبلغ را از صراف گرفت مدت
 مینی قرار داده و سرار نمود اما چون موعد مضاعف گردید و از غرور خدا
 اثری ظاهر نگشت صراف بنگارن شده با خود گفت روز اول که دیدمش گفتم
 آنکه روزم سپری کند این است سر کبینه را کشود کار به بخت را اکنون دیدار شد

خیانت چه معنی است؟ مقصود از خیانت چیست؟ خان عاقبت چه شود؟ - دادن - خیانت
 - صراف - - - - -

سبحه زمار و ار بر خود پیچید و ناله و زاری را بدر خانه قاضی برد گفت عجز
 فو نمگر بر نداشت این کبینه زر از من بوده است اکنون در چاره کارم
 چاره کن که کارم از دست رفت قاضی بعد از لمح در این باب فکری
 بخاطرش رسید گفت صلاح در آنست که در شوارع فسر یا در کشی که عورتی
 کبینه مرواریدی نزد من بود بیت سپرده بود دزدان چاکدست آن
 را برده اند و مرا مونت غرامت نیست شاید زال بطمع طعمه دیگر بدم
 آمده گرفتار آید مرد صراف چون سخن از قاضی استماع نمود سرشک از
 دیده ریزان در محلات میگذاشت و مضمون را آوازی می نمود در آنحال آن
 عجز و اردگشت چون چشمش بصراف افتاد بعد از شنیدن آن مقال
 بگریبان صراف در آویخت که این کبینه مروارید از من است میخواهی که
 بچله و مکرانی برآتش من زنی مرد صراف عجز را بدر خانه قاضی برد
 گفت مرواریدی که صراف از گشتن او میگوید مال من است در این قول
 - کروی - میگذارد - - - - -

خاصه حکایت پیر زال خیانت کار بیت و عاقبت چه شود؟

کاذب است این من بد و مصطفی خود رساند چون این سخن شنید
 حاضر ساخته قاضی پس از استظاف و احقاق حق مرافع نمود
 این خیانت فرمود سیاست کرد (نظامی منبر مایه)
 هر که بدی کرد بسبب یار شد
 گر سخن از پاکی عفسر بود
 ز آتش تننازه که از گرم بود
 شیر شو از گریه مطنج مر تس
 گرد غلی باش بر آتش حلال
 قلب مشو تا ثوی وقت کا
 هر که در او طرح خیانت گریست
 مگر مردی ز دیانت بود
 قلی مردم ز خیانت بود

(آداب معاشرت)
 اشارتانی را از خط بخوانید

معاشرت یعنی آمیزش با مردم آداب معاشرت یعنی آداب و رسوم که
 آدمی باید در آمیزش با مردم بکار برد تا دلها با و مایل شود و طبع با او
 قنقره گردد و بمقاصد مصالح خود بخوبی و زود تر مایل گردد
 از آنجا که زندگانی آدمی اجتماع است افراد می انسان تنها
 از عهده اداره امور زندگانی بر نیاید و احتیاج بمعشرت هم نوع خود
 دارد باینکه آداب معاشرت بداند مختصری از آداب معاشرت که دانستن
 آن برای هر کس نهایت ضرورت داشته در ضمن چند مطلب از
 مطالب ضروری به گفته آمد تا متعلمین را بصیرت افزاید سایرین ابکار

(اکل)

- ۱- در خوردن شیی بخورید مگر اینکه میزبان یا زنگنه از دیگران باشد
- ۲- سخن از چسبیدن بایک باعث تشنگی طبع است گوید ۳- از افادان
- چیزی از دمان در سفره و ظرف اخراج نکند ۴- زاید طعام از دست نبرد
- آداب معاشرت یعنی چه ۱ انسان چرا احتیاج بمعشرت دارد ۱- دیدن ۲- در

نشان مذبح ۵- از چسبیرهای بدبو مانند سیر پیاز در صورتیکه قصد قرن در
مجامع دارد مانند مدرسه اداره و غیره اجتناب نماید ۶- بین غذا
خوردن انگشت نیلبد خورده ریزه های طعام و چسبیری بدبیرازد
رایل نماید ۷- نظر با انواع اطمینان نمیکند و بر طعام نیکو اگر کم باشد جو
نشد برای دیگران بسم بگذارد ۸- سفره و نان نمک و قاشق و خنجر
و اشره را چرب و آلوده نکند و نظیر بقمه و دست به غذا نیندازد
۹- اگر در لقمه یا دمان غیر ناگوشی بیاید پوششیده از دیگران در کناری
گذارد که موجب نفرت سایرین نگردد ۱۰- چنان با نظافت غذا
بخورد که بقیه آنرا دیگری بتواند با میل تناول نماید

(تحلی)

چون لازم اکل تخلیه است لازم دانست که مختصری از آداب آنهم نشسته است

۱- اوقات لزوم تخلیه تاخیر و انبساط نگیرد موجب صداع سوء خلق
۲- خوردن بیجا ۳- خوردن بیجا ۴- پاشیدن کی ۵- در دست ۶- بدخولی

سوء فهم قبض طبیعت ۱- تحریر در کارهای سبک ۲- قبل از خواب پیش
از خروج از منزل پیش از سواری قبل از دخول در خانه تمام
خود را بشوید عرصه دارد ۳- در موقع تخلیه خود را از انظار محضی بدو
و مکان خلوت گزیند ۴- از بول غایط در آب و مجاری آن در زیر دست
میوه دارد سوراخ جانوران اجتناب نماید که موجب مرض و کوفتای می
میکرد ۵- تحیف لباس بدو و کمربند بکشد تا راحت باشد و چیزی را
محرم مانند کلام الله و اسماء خدا و اولیاء الله و چیزهایی که محفلت آنها
در بیت الله استند همراه نبند ۷- وقت دخول در مشراح اول پای
چپ بپای راست نهد وقت خروج برعکس نماید ۸- مین تخلیه را
پوشاند ۹- رویا پشت بقبله نشیند و ایستاده بول نکند ۱۰- ظرف آب
دست است نهد و استنجاء دست چپ کند

(خواب)

۱- بستی ۲- ببال ۳- طهارت

در محضر ومان مادامیکه نخوایده اند خوابیدن نشاید اگر دیگران خوابیدند
 ادنیسیر بخوابد و آلا دوری جوید ۲- چنانچه در میان مردم خواب برود
 غالب شود یا از خود دور کند و یا خارج گردد ۳- اگر محصل است
 تکلیف قرائتی را قبل از غذا و کتبی را بعد قرار دهد تا هم فایده میاز غذا
 و خواب گردد و هم غلبه خواب از ادای تکلیفش باز ندارد ۴- اگر غفلت
 و کینه و حسد از کسی بدل دارد بسیار ن کند تا خواب پریشان نبیند
 ۵- اندازد در خواب نگاه دارد که خواب کم اسباب مرض شده خواب
 زیاد سستی و کسالت آورد ۶- در حضور پدر و مادر در صورتیکه نشسته اند
 خلاف آداب است خواب رفتن مگر آنکه با انحصار منزل اجازه حاصل نماید

(و ر و ب مجالس)

۱- از مواضع تحت و مجالس بسیار بی کاری و بی حساب نماید ۲- در مجالس
 بزرگان حاضر نشود مگر برای حاجتی و زیاد طول نهد ۳- جای خود را
 آداب خوردن و چیت و آداب تنه که است ۴- گویاید خوابید و بی موقع خواب نیت

در مجالس شناسد فرو تر و برتر نشیند ۲- و اگر جای مناسب خالی نباشد
 نشستن بهتر از بالا تراست و اگر نه بی اضطراب بر گردد ۵- اگر بزرگتر مجلس
 بر کجا که خواهد اختیار نماید ۶- خود را عسری نرند اند و حرکات غیر از ن کند
 ۷- با سر و صورت خود و چیز دیگر بازی نماید ۸- انگشت در بینی و دانه
 نموده و بدن بخارد ۹- از خمیازه کشیدن و انگشت شکستن و آب بینی
 و دمان در حضور مردم افکندن حذر از کند ۱۰- صین و رود مسام
 دهد و برای وار و بر حسب اقتضا احترام نماید

(تکلم)

۱- از کذب و بهتان و غیبت و فحش و قاطی و افاد و دوزبانی و پرگویی
 و خود ستانی دوری نماید ۲- تا علم بطلی نداشته و اطراف سخن را
 ملاحظه نکرده نگوید ۳- از غیر او اگر سوال کنند در جواب مهادرت نماید
 ۴- از گفتگوی با عوام و دیوانگان و مسلمانان احتراز نماید ۵- سخن
 آداب نشستن در مجلس چیت و آداب سخن گفتن که امت

بلایت ادا کند و تا ممکن است سخن مکرر نگردد ^ع - بین نظم دست و
سایر اعضا حرکت ندهد ^د - در میان کلام کسی حرف نزند حتی با دیگری
و تمام توجهش با مکلم باشد ^ا - مداخله در مکالمات دیگران نکند
مگر او را مشارکت دهند ^۹ - سخنی که از او پوشیده دارند گوش
نهد و خود را با کار دیگر مشغول دارد ^ا - سخن باندازه گوید و وقت سخن
گفتن برای دیگران بگذارد

(ش)

۱ - بجای مرادده کند که در انظار خوار نشود ^۲ - هنگام دخول
فروج اهل خانه را اعلام کند ^۳ - از میان زنان یا کله حیوان عبور
نکند ^۴ - از شتاب در حرکت که علامت خفت عقل و بطور حرکت که علامت
کسالت و نخوت است اجتناب نماید ^۵ - با اعتدال حرکت بکند سرود
و شانه بخسباند ^ع - در راه رفیق خصوصاً اگر سواره باشد نسبت به همراهِان
۱ - سبکی ^۲ - کند ^۳ - در خواهی

تواضع بنماید ^۷ - بر بزرگتر سبقت نکند در راه مگر اینکه مأمور باشد ^۸ -
دست پشت سر گرفته راه نرود ^۹ - بر عتب سر نگیرد و با طراف خود نظر
نپندارد ^{۱۰} - مستعمل مدرسه در قباب و ایات خود باید نه ایستد و بین
راه با کسی سخن نگوید

بعضی آداب لازمه از نظافت و غیره

۱ - بدن لباس پوشیده باید پاک و نظیف باشد ^۲ - اگر سر و عیسه
عارض شود دستمال مقابل صورت نگذارد و آب و مان و مینی
پاک گرداند ^۳ - در خانه دیگری که وارد شود دست و چشم خود را حفظ
نماید ^۴ - چون کسی چیزی میسپوید یا رقه میخواند از نظم کردن در آن
حسرا زکلی فرماید ^۵ - مردم را در حضور باسم خطاب نماید بلکه لقب بخواند
^ع - هر معاطه که بخود می پسندد همان را بغیر پسندد و هر چه اگر بر
خود نمی پسندد بر دیگران نیز نخواهد ^۷ - بزرگ درستان رحم آورد
^۱ - یعنی ^۲ - رفتن ^۳ - برکتی بدن و لباس باید چلو باشد اگر سر و عیسه عارض شود باید که در آن
مردم آید بکنم و نفوذ نوشته مردم چه صورت دارد

دو بزرگان را احترام زیاده از بهر آن نماید ۸- در معاشرت با دوست و
 دشمن انصاف و قوت از دست ندهد و طسریق مدارا و ملائمت بسیار
 ۹- بانبندگان خدا چنان معاشرت نماید و به نیکوئی رفتار کند که تازه
 است دیدارش را خوانان و پس از گذشتن هر کس بشنود بر او متاع
 و نگران گردد و طلب مغفرت نموده بخوبی یادش فرماید
 چنان با نیک بد خو کن که بعد از مرگش عقی مسلمانان بفرم شود و بسوزان
 ۱۰- از مصاحبت نادان بدان بگریزد و مجالست فرودندان و بیکان خستیاران
 (شیخ فریدالدین عطار فرماید)

همشین صاحبان باشای بپر هم جدا از فاسقان باشای بپر
 جانب ظالم مکن میل ای عزیز در کنی گردی از آن خیل انیرز
 از حضور صاحبان صالح شوی در نشینی با بدان طالع شوی
 ای پسر گداز راه شرع را اصل یابی گر بیابی فرع را

۱- رفاقت و همراهی ۲- دشمنی ۳- نیکوکار ۴- بدکار ۵- اشرار ۶- شیخ عطار راجع به دشمنی

حق طلب از راه باطل دور باشد در سخا و مردمی مشهور باش
 دوست گر باشد زیانکاری بپر رو طمع زاند و دست برداری بپر
 هر که میگوید بدیهای تو فاش دوست شمارش بدو هم باش
 دوستی هرگز مکن با باده خوا از چنین کس خوشتر را دوردا
 دشمنی هرگز میکند منع زکات دوری از وی دار تا داری جانت
 ای پسر از شود خواران دور باش خشم ایشان شد خدای نور پاش
 دور شود از آنکس که خواهد از تو کرد سر خود بر قدمهای تو سود
 آنکه از مردم با همیگیرد در با زینهار او را انگونی مرجا
 (حب وطن)

۱- وطن ایران است که در آن متولد شده و نشو و نما نموده باید دوستی
 ۲- دوستی وطن اینست که اهل وطن را دوست داشته از مساعدتشان
 کوتاهی ننمایم
 ۱- مالدار ۲- ربا ۳- وطن بگاست ۴- صنی دوستی و وطن محبت

۳- دوستی وطن یعنی در آبادی و تعمیر و وطن کوشیده و از تخریب آن دوری
۴- دوستی وطن یعنی پارسایی و وطن را پوشیده و کارخانه های خود را بکار انداختن
۵- دوستی وطن یعنی مذهب سنی که حافظ قومیت حامی ملک و ملت است
مقدس شمرده و او را بخش را بحری بداریم و دوستی وطن یعنی زبان
بی خود را حفظ نموده لغات بیگانه را حتی الامکان در آن داخل نسازیم
۷- دوستی وطن یعنی طرف نگین ایران را بر امتعه ظهورین دیگران ترجیح
داده رواج گردانیم ۸- دوستی وطن یعنی بیاد است خود قناعت و
علاوه بر ضرورت صرف نظر کرده تا خانه به بیگانه نپردازیم و الا بخلوا
گفتن دهن شیرین نشود و فقط حب وطن فایده نمی بخشد

(مشنوی)

ایم همه گزینی مستی دیده باز گف و لام گل گل چیده
وطن خن اسی یا مملکت داری شاه عباس حسنی نقل از روضه عباسی

شاه عباس حسنی در ایام دولت خود در حبس، ملک قناعت ایستاد
بنمود و با اسراف و تبذیر بسیار بد بود و خود اکثر اوقات لباسهای بی
تلفانه می پوشید و در تخفیف خرجهای خود میکوشید تا مردم آن مرتبه
قد و سازند و اگر از خواص یا مقربان آنحضرت با افراد سپاه یا بخلت
بنظر آنحضرت میرسد کمال بخشش اظهار مینمود بعضی مقربان آنحضرت قیام
بیکرنگ میدوختند که مبادا اگر قیام بزرگ دیگر پوشد بر پادشاه معلوم شود
که این قیام نوبت و حل بر محبت ترزین نموده باعث بخش خاطر آنحضرت شود
بدین سبب مردم اکمال قناعت و آسایش بودند ملک و خزانه مملکت
با سرانجام بود و آنحضرت چندین مرتبه با عا کر عثمانی و ترکستان غلبه
غلبه روداد و بسیاری از ممالک مورد و ک در ایام فقرتها از تصرف
بیرون قدم بود فتح نموده و فتوحات عظیمه او را میرشد و در بحال ملک
مانند عراق عرب که از مواضع معتبر ایران است بلکه خلاصه زنده به سکو
۱- بکار انداختن ۲- راه ۳- کوشش ۴- زیاده روی ۵- ساده ۶- بیک کردن مدد رشتن ۷- آسایش

ملک قدما و هر روز بتصرف اولیای آنحضرت در آمد

(مؤلف)

آنکه از او نور دل و جان بود	حب وطن گفت ز ایمان بود
معنی حب الوطن از خواستی	گوشش فراده بمن از راستی
سینه فنا پاک ز کبر و بهاج	بند پذیرد منما احتجاج
دوستی اهل وطن کن شعار	پاس قوانین وطن نیکد
حامی ملک و طاعت دین بود	مذهب اسلام که آئین بود
ایکه شد از قید دیانت بری	هست وطن خواهی او سرری
ملک و وطن در نظرم اهل دل	فرید یانت نشود مستقل
آه که ایران شده از دین تنهی	زین همیش نیست امیدهی
گفتم پیر ششم آخر زمان	ملک و دیانت بودی توان
رشته بیکانه ز گردن گشای	بافت خویش نكلم نای

اعلام

چون بگانه مقصود اصلی کتابخانه اقبال اشاعه
معارف و طبع کتب کلاسیکی است لهذا کلیه کتب مطبوعه
خود را بقیمت نازل بفروشد تا عموم اولیای مدارس
متوالیا موفق بابتیاع کتب مزبور گردند کتابهای مطبوعه
عموما مطابق پروگرام معارف و بهر انطباعات مزین گردیده
علم الاشیاء جدید در شش جلد تالیف میرزا
سید علی خان

شرعیات فقه فارسی بالضمام اخلاق دو سه جلد
تالیف آقا میرزا سید محمد قمی تعلیمات مدرسی - ایضا
دانش جدید ابتدائی تالیف میرزا سید حسین خان ومزی
حفظ الصبحه مصور در سه جلد از برای شش
ساله مدارس ابتدائی ایضا

روشنگری امید در دو جلد تالیف آقا میرزا حسین خان
موقوف حاج میرزا ابیای جدید عالم سه جلد تالیف آقا میرزا سید بافرخان
اخلاق توفیق سه جلد تالیف آقا شیخ محمد رضا
هنر آموز دوره جهت مدارس نسوان تالیف میرزا
سید علی خانب

دستور جدید تالیف میرزا سید حسین خان ومزی

اعلام

چون بگانه مقصود اصلی کتابخانه اقبال اشاعه
معارف و طبع کتب کلاسیکی است لهذا کلیه کتب مطبوعه
خود را بقیمت نازل بفروشد تا عموم اولیای مدارس
متوالیا موفق بابتیاع کتب مزبور گردند کتابهای مطبوعه
عموما مطابق پروگرام معارف و بهر انطباعات مزین گردیده
علم الاشياء جدید در شش جلد تالیف میرزا
سید علی خان

شرعیات فقه فارسی بالضمام اخلاق دو سه جلد
تالیف آقا میرزا سید محمد قمی تعلیمات مدرسی - ایضا
دانش جدید ابتدائی تالیف میرزا سید حسین خان ومزی
حفظ الصبحه مصور در سه جلد از برای شش
ساله مدارس ابتدائی ایضا

روشنایین امید در دو جلد تالیف آقا میرزا حسین خان
موقوف حاج میرزا ابیای جدید عالم سه جلد تالیف آقا میرزا سید بافرخان
اخلاق توفیق سه جلد تالیف آقا شیخ محمد رضا
هنر آموز دوره جهت مدارس نسوان تالیف میرزا
سید علی خانب

دستور جدید تالیف میرزا سید حسین خان ومزی